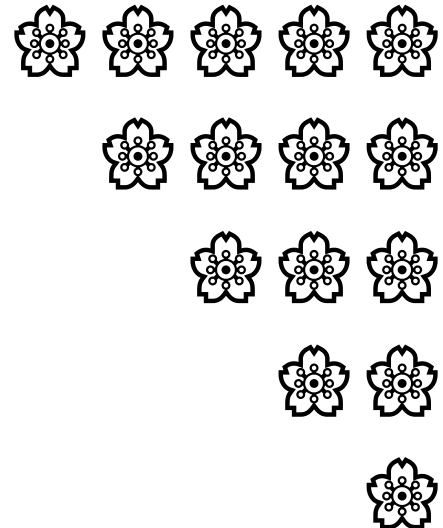


شوهر غیرتی مـ ①۸ـن, [۱۰:۳۶ ۱۵,۰۲,۲۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ①۸ـن]



part\_218#

#عروس\_اربابزاده

با شنیدن حرفای من عصبانی شده بود کاملاً از  
چشمه‌هاش که قرمز شده بود مشخص بود نیشخندی

بهش زدم خواستم برم که بازوم رو داخل دستش گرفت  
و با خشم غرید :

\_ کجا !؟

نیشخندی بهش زدم :

\_ جایی که تو نباشی تا بشینم به حرفای مزخرفت گوش  
بدم دارم میرم پیش پسرم تو هم راحت باش .

\_ وایستا بینم حرفات و زدی جوابت رو بگیر بعدش هر  
جایی دوست داشتی برو

خونسرد بهش خیره شدم و گفتم :

\_ خوب میشنوم چی میخواستی بگی !؟

با شنیدن این حرف من سرش رو با تاسف تکون داد

\_ وقتی حامله بودی رفتی واسه همیشه من رو از دست

دادی حالا هم نیاز نیست هر چند دقیقه بیای پیش من

شنیدی !؟

با شنیدن این حرفش چشمهام رو محکم روی هم فشار  
دادم

\_ من نیومدم پیش تو ارباب زاده تو اومدی باهام حرف  
زدی منم عاشقت نیستم که بیام پیشت .

بعدش خواستم برم که صداش بلند شد

\_ کجا !

\_ جهنم

بعدش داخل عمارت شدم ارباب زاده هم پشت سر من  
اومد ، ترانه داشت با خشم بهم نگاه میکرد اما مهم نبود  
من که به شوهرش نگفته بودم بیا پیش من که حالا واسه  
من پشت چشم نازک میکنه پس اصلا مهم نیست راه  
افتادم داخل که صداش بلند شد :

\_ خوب نیست افتادی دنبال شوهر بقیه !

با شنیدن این حرفش نفس عمیقی کشیدم ، رفتم  
روبروش ایستادم خیره به چشمه‌هاش شدم و گفتم :

\_ اگه من ارباب زاده رو ميخواستم کسی که بهم تهمت ناپاک زدن زده خیلی زودتر از این میومدم اما همچین چیزی نیست من اصلا هیچ احساسی نسبت بهش ندارم بعدش اون هنوز شوهر منه کسی که بعد من زنش شده تویی زن دوم پس نیاز نیست چرت و پرت بگی ، نمیخواه بخاطر من احساس خطر کنی چون من ارباب زاده اصلا واسم مهم نیست .

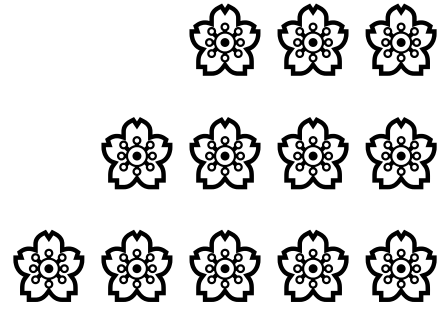
بدون توجه به چشمهای گرد شده اش به سمت اتاق رفتم همین که داخل شدم صدای مامان نازگل پشت سرم اومد :

\_ این چه کاری بود ستاره

به سمتش برگشتم نفسم رو پر حرص بیرون فرستادم

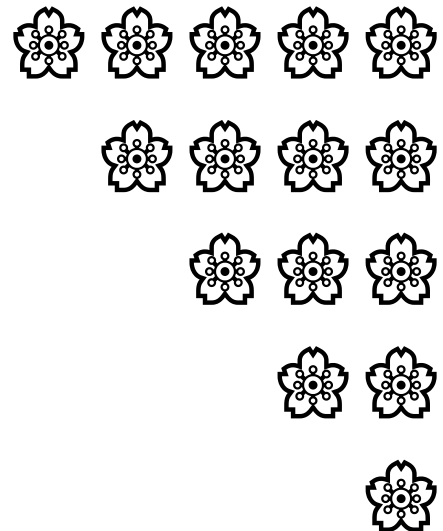
\_ دیوونم کردی





شوهر غیرتی مـ ①۸ـ ن، [۲۰:۴۹ ۱۵,۰۲,۲۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ①۸ـ ن]



part\_219#

#عروس\_ارباب\_زاده

چشم‌هایش گرد شد

– چی ؟

به سمت مامان نازگل رفتم اشکام روی صورت‌م جاری شدند با گریه گفتم :

– دیوونم کردید فکر کردید واسه من راحت هست تو این عمارت کنار کسایی باشم که هر لحظه عذابم میدن ارباب زاده عشق منه شوهر منه اما ازدواج کرده دختر داره دوستش داره اما به پسر من اهمیت نمیده میفهمید چه عذابی داره ؟

مامان نازگل به سمتم اومد من رو تو بغلش کشید دستش رو نوازش وار پشت‌م کشید و گفت :

– هیس آروم باش داری خودت رو اذیت میکنی !

با شنیدن حرفاش اشکام با شدت روی صورت‌م جاری شدند

– چجوری باید آروم باشم وقتی همه چیز باعث شده بهم فشار بیاد

– درست میشه ستاره

– پسرم به امید دیدن باباش اومد اما باباش باهاش بد تا کرد هیچوقت نمیتونم ارباب زاده رو ببخشم اون نه تنها من و بلکه پسرم رو هم اذیت کرد .

نمیدونم چقدر گذشته بود اما آرومتر شده بودم رفتم روی تخت دراز کشیدم سردرد بدی داشتم مامان کنارم نشست و گفت :

– استراحت کن حالت اصلا خوب نیست !

با شنیدن این حرف مامان نازگل غمگین بهش خیره شدم سرم رو تکیه دادم حق باهاش بود اصلا حال مساعدی نداشتم با صدایی که بشدت گرفته بود گفتم :

– امیرعباس

– نگران نباش مراقبش هستم تو استراحت کن .

با شنیدن این حرفش چشمهام رو با آرامش بستم نیاز  
داختم به استراحت زیاد طول نکشید که چشمهام بسته  
شد

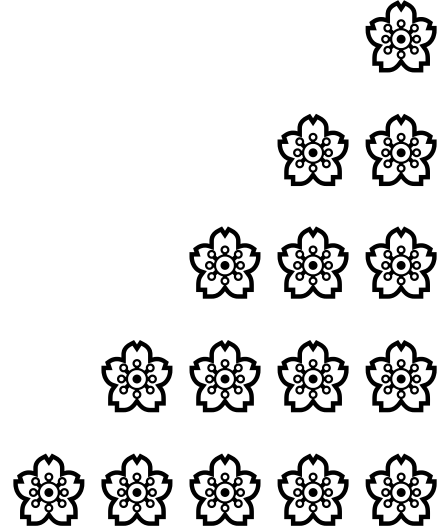
\* \* \*

با دیدن ترانه که داشت امیرعباس کتک میزد چشمهام  
گرد شد ، با خشم به سمتش حمله ور شدم و محکم  
هلش دادم که پرت شد روی زمین تموم بدنم داشت از  
شدت عصبانیت میلرزید با خشم سرش فریاد کشیدم :  
\_ داشتی چه غلطی میکردی هان ؟

ترسیده داشت بهم نگاه میکرد که به سمتش رفتم لگد  
محکمی بهش زدم که صدای ارباب زاده اومد :  
\_ داری چیکار میکنی ؟

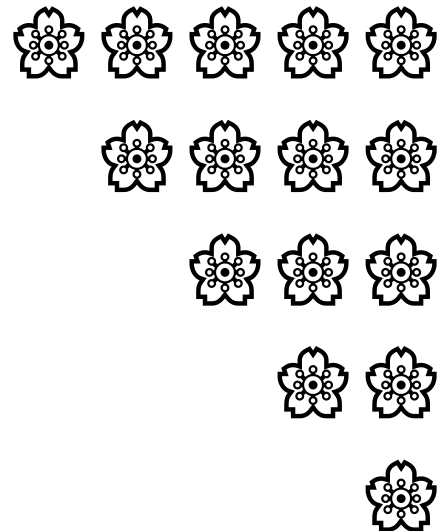
بدون اینکه به سمتش برگردم جوابش رو دادم ؛  
\_ داشت پسر رو کتک میزد منم دارم خودش رو ادب  
میکنم ، هیچکس حق نداره دستش به پسر من بخوره .





شوهر غیرتی مـ ①۸ نـ, [ ۱۶,۰۲,۲۰ ۱۰:۴۷ ]

In reply to شوهر غیرتی مـ ①۸ نـ



part\_220#

#عروس\_اربابزاده

ارباب زاده من رو پس زد به سمت ترانه رفت بهش  
کمک کرد بلند بشه باورم نمیشد همچین برخوردی داشته  
باشه اما با دادی که زد از جا پریدم

\_ تو چجوری تونستی دستت رو روی یه پسر بچه بلند  
کنی هان؟

ترانه با گریه گفت :

\_ ارباب زاده این زن داره دروغ میگه هیچکدوم از  
حرفاش واقعیت ندارند من اصلا بهش آسیبی نزدم  
خودش همش اومد جلو من و کتک زد .

قبل از اینکه چیزی بهش بگم امیرعباس رفت جلو و گفت  
:

– این زن بیخود داشت من و کتک میزد ماما هم اومد  
بههم کمک کرد ، ماما من دروغگو نیست .

بعدش اومد کنارم ایستاد

ارباب زاده یه سیلی محکم خوابوند تو گوش ترانه و  
دستش رو به نشونه ی تهدید جلوش گرفت

– نگاه نمیکنم مادر دخترم هستی دفعه بعدی میفرستمت  
یه راست خونه ننه بابات .

بعدش گذاشت رفت .

ترانه با نفرت بههم خیره شد

– خیلی بد تقاص پس میدی مطمئن باش

– عروس

با شنیدن صدای ارباب سالار رنگ از صورتش پرید ،  
نیشخندی به صورت ترسیده اش زدم با صدایی که  
داشت میلرزید گفت :  
\_ ارباب سالار من ...

ارباب سالار حرفش رو قطع کرد

\_ حرفایی که اهورا بهت زد رو جدی بگیر اهورا روی  
بعضی چیز ها خیلی حساس هست شک نداشته باش  
طلاق دادن تو واسش خیلی آسون هست پس خیلی  
راحت میتونه از دستت خلاص بشه و تمام .

بعد رفتن ترانه خم شدم کنار امیرعباس نشستم  
صورتش رو بوسیدم و گفتم :

\_ پسرم حالت خوبه ؟!

سرش رو تکون داد

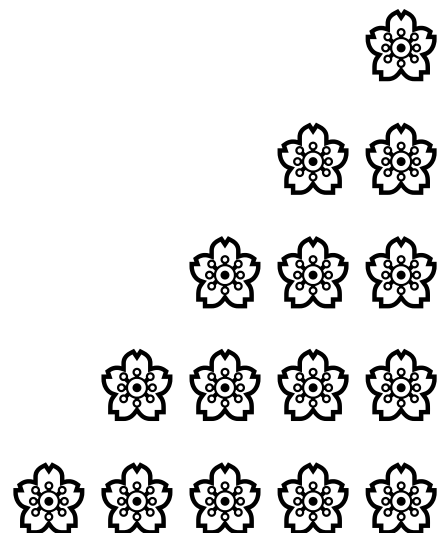
\_ من خوبم ماما نیاز نیست نگرانم باشی .

مگه میشد نگرانش نباشم وقتی تا این حد حالش بد شده  
بود

\_ دیگه هیچکس اذیتت نمیکنه

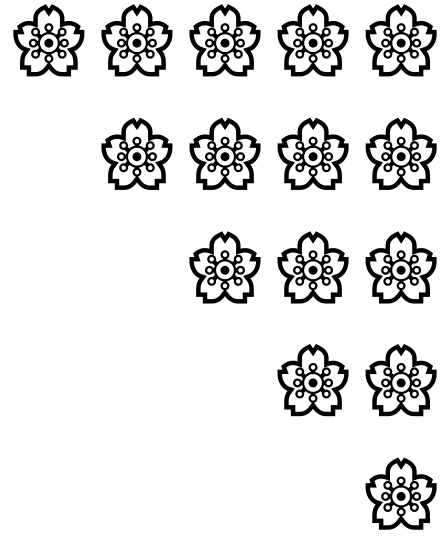
\_ مامان اون زن بدجنس درمورد شما حرفای بدی گفت  
منم نتونستم طاقت بیارم جوابش رو دادم واسه همین  
عصبانی شد من رو کتک زد .

میدونستم پسرم چقدر غیرتی هست و تو بعضی مسائل  
نمیتونه جلوی خودش رو بگیره .



شوهر غیرتی مـ (۱۸) -ن, [ ۲۰, ۲۰, ۱۶, ۰۲, ۴۷ : ۲۰ ]

[In reply to شوهر غیرتی م- 18-ن]



part\_221#

#عروس\_اربابزاده

ارباب سالار رو به امیرعباس گفت :

\_ برو اتاقت پسر من با مادرت کار دارم .

\_ باشه

بعد رفتن امیرعباس ارباب سالار با اخم بهم خیره شد

– این چه کاری بود انجام دادی کم مونده بود بکشیش!  
با شنیدن این حرفش چشمهام رو محکم روی هم فشار  
دادم و گفتم:

– میدونید چیه خوب کاری کردم بازم پیش بیاد همین بلا  
رو سرش درمیارم هیچکس حق نداره با پسرم اینجوری  
برخورد کنه.

ارباب سالار دستم رو گرفت رفتیم نشستیم خیره بهم شد  
و گفت:

– میتونستی بهتر برخورد کنی.

اشک تو چشمهام جمع شد

– شما توقع داشتید چیکار کنم؟ وقتی پسرم رو داشت  
کتک میزد؟

– هیس آروم باش ستاره

– پیشده؟

با شنیدن صدای مامان نازگل با چشمهای گریون بهش  
خیره شدم و گفتم :

\_ میخواستید چی بشه عروس شما داشت پسر من رو  
کتک میزد

چشمهایش گرد شد

\_ چی ؟

ارباب سالار چشم غره ای به سمت من رفت و با حرص  
اسمم رو صدا زد :

\_ ستاره !

مامان نازگل به سمت ارباب سالار برگشت و پرسید :

\_ این درسته ؟

\_ آره متأسفانه

مامان نازگل با خشم غرید :

\_ میکشمش



بعدش خواست بره که ارباب سالار بلند شد بازوش رو  
گرفت و گفت :

\_ کجا

\_ ولم کن میخوام حسابش رو برسم چرا انقدر پرو شده  
فکر کرده میتونه بلایی سر نوه من بیاره

پ



شوهر غیرتی مـ (۱۸) نـ, [ ۱۷,۰۲,۲۰ : ۴۶ : ۱۰ ]

[In reply to شوهر غیرتی م- 18-ن]



part\_222#

#عروس\_اربابزاده

\_ وایستا ناز گل اهورا حسابی باهاش دعوا کرد تموم شد  
بعدا میتونی تو آرامش بهش هشدار بدی بترسونیش نه  
اینکه باهاش دعوا کنی درسته!؟

مامان ناز گل نفس عمیقی کشید سرش رو تگون داد

\_ درسته

بعدش اومد نشست کنار من و گفت :

\_ ستاره

سؤالی بهش خیره شدم که با بغض ادامه داد :

\_ من نمیدونستم ترانه همچین کاری کرده ، چرا جوری باهام رفتار میکنی انگار دشمنت هستم تو از من کینه به دل داری میدونم بخاطر اوندفعه هست که جای تو رو به پسرم لو دادم اما من دوستت داشتم هر کاری کردم بخاطر خودت بود من میخواستم شما کنار هم باشید .

نفس عمیقی کشیدم و گفتم ؛

\_ ماما نازگل من از دست شما فقط دلخور بودم همین هیچ کینه ای نسبت به شما ندارم الان خودم هم مادر شدم میتونم درک کنم چه حس و حالی میتونید داشته باشید پس نیاز نیست نگران باشید

دستی به چشمه‌هاش کشید

\_ یعنی از دست من ناراحت نیستید؟!

سری و اسش تکون دادم :

\_ نه

آهسته خندید

\_ خوبه

صدای ارباب سالار اومد :

\_ ستاره

\_ جان

\_ از این به بعد بهتر برخورد میکنی باشه !؟

\_ باشه اما کسی نباید پسر من رو اذیت کنه

مامان نازگل اخماش رو تو هم کشید و گفت :

\_ هیچکس اجازه نداره نوه من رو اذیت کنه وگرنه اینبار

من حسابش رو میرسم مطمئن باشید .

مشغول حرف زدن بودیم که صدای ارباب زاده اومد :

\_ ستاره

با شنیدن صدایش که اسمم رو صدا زد سرم و بلند کردم

سئوالی بهش خیره شدم که گفت :

\_ میخوام باهات صحبت کنم دنبالم بیا .

سری تگون دادم بلند شدم همراهش رفتم همین که

داخل اتاق شدیم در رو پشت سرش بست و گفت :

\_ خوب میشنوم

با چشمهای ریز شده بهش خیره شدم و متعجب

پرسیدم :

\_ چی رو میشنوی !?